

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

فرستنده: علی کاظمی

۲۴ جنوری ۲۰۱۲

## داستانک مادر کلان و نواسه

نواسه: مادر کلان این چه کتابیست تو چند ماهه میخوانی و تمام نمیشه؟

مادر کلان: این قرآنه عزیزم، تمام شده من هی دوباره میخوانمش...

نواسه: کی امتحانشه دارین؟

مادر کلان: با لبخند ، چند سال دیگه عزیزم...

نواسه: فهمیدنش خیلی سخته؟

مادر کلان: نه!

نواسه: پس چرا اینقدر هی دوباره میخوانیش؟

مادر کلان: آخه من قصه هایشه خیلی دوست دارم...

نواسه: مادر کلان مگه قصه ها را از شما امتحان میگیرن؟

مادر کلان: نه عزیزم! این کتاب خداست و من با آن دعا می کنم...

نواسه: مادر کلان تو با کتاب قصه دعا میکنی؟

مادر کلان: عزیزم این قصه های کتاب خداست...

نواسه: مادر کلان کتاب خدا یعنی چی؟

مادر کلان: یعنی کتابی که خدا حرف هایشه به پیغمبر خودش میگه که به ما بگه...

نواسه: چرا خدا خودش به ما نمیگه؟!

مادر کلان: خدا که حرف نمیزنه عزیزم؟!

نواسه: پس چی قسم با پیغمبر خودش حرف میزنه؟!

مادر کلان: با او هم حرف نمیزنه به او وحی میفرسته...

نواسه: وحی چیس مادر کلان؟؟

مادر کلان : دستورهای خداست که با یک فرشته ای به پیغمبرش میگه  
نواسه : فرشته مگر حرف میزنه؟؟  
مادر کلان : آره اما فقط با پیغمبر خدا  
نواسه : منم میتونم پیغمبر باشم؟!  
مادر کلان : نه!!  
نواسه : چرا؟  
مادر کلان: آخر خدا پیغمبر ها را از اول خودش انتخاب میکنه...  
نواسه: مگه اونا با ما فرق دارن؛ مادر کلان؟  
مادر کلان : نه عزیزدلم...  
نواسه : اگه فرق ندارن پس چرا خدا مره انتخاب نمیکنه؟!  
مادر کلان : آخه دیگه خدا پیغمبر انتخاب نمیکنه، همه حرفایش را گفته!  
نواسه: آها پس دیگه خدا قصه بهتری بلد نیست بگه؟!  
مادر کلان با لبخند: نه عزیزم! این بهترین قصه هایش بوده دیگه!  
نواسه : مادر کلان میشه من کتاب را ببینم؟  
مادر کلان: آره عزیزم؛ اما تو دستهای کثیفه و گناه داره، خودم نشانت میدم!  
نواسه : مادر کلان اینکه داستانش عکس نداره...؟!  
مادر کلان با لبخند: نه نداره عزیزم!  
نواسه : مادر کلان این چرا این قسمی نوشته؟؟  
مادر کلان : این به زبان عربی نوشته عزیزم!...  
نواسه : مادر کلان مگر تو عربی بلدی؟!  
مادر کلان بعد از چند ثانیه سکوت: نه عزیزم!...  
نواسه : آها پس تازه فهمیدم چرا اینقدر میخوانیش؟  
مادر کلان: سکوت...